

دو یادداشت

درباره آغاز کار کابینه روحانی

مجمع تبهکاران تکنوکرات

پس از لابی‌گری و بده بستن‌های بسیار در میان گروه بندی‌های مافیایی در قدرت، اکثریت وزرای پیشنهادی حسن روحانی از مجلس اسلامی رای اعتماد گرفتند. برخی از وزرا، عناصر شناخته شده امنیتی و اطلاعاتی‌اند و برخی چهره‌های پس پرده و کمتر شناخته شده، عنصری مانند پورمحمدی (در مقام با مسماى وزیر دادگستری در جمهوری اسلامی) از هم اکنون به عنوان «وزیر مرگ» نام گذاری شده است. او جنایتکاری است از عاملین اصلی قتل عام زندانیان سیاسی در دهه ۶۰، عضو کمیته سه نفره موسوم به «کمیته مرگ» در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷، عامل موثر در ترور شخصیت‌های سیاسی و دگراندیش مخالف رژیم در دهه ۷۰، جنایتکار دیگر، علی ربیعی وزیر تعاون کار و رفاه است: از چهره‌های امنیتی وزارت اطلاعات با نقش ویژه در شکنجه و سرکوب مخالفین. به طوری که علی فلاحیان - وزیر اطلاعات سابق جمهوری اسلامی و از مهره‌های کلیدی جنایت‌های نظام - در کتاب خاطرات خود از او به عنوان «استاد عملیات روانی» یاد می‌کند. این کابینه عنصری مانند حمید چیت‌چیان وزیر نیرو را هم دارد که فرمانده بخش اطلاعاتی سپاه پاسداران در تبریز، سازمان دهنده بخش‌های اطلاعاتی سپاه در دیگر شهرهای آذربایجان و دارای مقام و مسئولیت‌های مختلف در وزارت اطلاعات از بدو تاسیس آن بوده است. پیرونده سایر وزرای روحانی نیز به همین منوال است. بی مورد نیست که نامدار زنگنه وزیر نفت در دفاعیه‌اش برای دریافت رای اعتماد از مجلس می‌گوید: «ما همه از درون آتش و خون بیرون آمده ایم، از جنگ و جهاد، سپاه

بعد از ۲۵ سال این زخم هنوز تازه است

هر چند

دایما مرثیه‌ای هست که بنویسی

با غریو دردی

که دلت را بچلانند در مشتت،

و به هر حالی

هست

دایما اشک غمی کرده شکن در چشم

که سراپای جهان را لرزان بنگری از پشت‌اش

هر چند

نابکارانی هستند آن سو

- چیره دستانی در حرفه «کت بسته به مقتل بردن» -

و دلیرانی دریا دل این سو

- چرب دستانی در صنعت «زیبا مردن» -

(احمد شاملو ۱۳۶۰)

۲۵ سال پیش در چنین روزهایی جوخه‌های مرگ جمهوری اسلامی در کار یک پاکسازی بودند. پاکسازی زندان‌ها از زنان و مردان کمونیست و دیگر مخالفین جمهوری اسلامی. جنایتی نابخشودنی و فراموش ناشدنی. در این مورد زیاد گفته شده، خاطرات نوشته شده، دادگاه‌ها تشکیل شده است. اما باز هم باید گفت. تا زمانی که این نظام وجود دارد و تا زمانی که حسابرسی به عاملین و آمرین این جنایت تبدیل به یقین عمومی نشده و به نتیجه عملی نرسیده، باید گفت و نوشت.

فرمان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ از طرف خمینی صادر شد. رهبر آن زمان جمهوری اسلامی در هراس از عاقبت جنگ ارتجاعی ایران و عراق و نتایج «نوشیدن جام زهر» اول از همه به یاد زندانیان سیاسی، سر موضعی‌ها، مخالفین، افتاد و وجود «مزاحم» آنان را در فردای زهر نوشی و عقب نشینی از شعار عوافریبانه «جنگ تا فتح قدس» را فهمید. حال که می‌بایست از موقعیتی ضعیف جام زهر نوشیده شده و تسلیم می‌شد پس باید صحنه جامعه از آن دسته کسانی که به این طریق و آن طریق مخالف یا منتقد جدی این نظام بودند خالی می‌شد. سنگرهای انقلاب که در زندان‌های جمهوری اسلامی معنی یافته بود باید تخلیه می‌شد. به این ترتیب بود که یکی از بزرگ ترین جنایت‌ها صورت گرفت. در فاصله‌ای کوتاه هزاران زندانی سیاسی اعدام شدند. در یک نبرد طبقاتی و انقلابی. هیچ پیچیدگی در این جا وجود ندارد. آنانی که هنوز بهت زده و حیران از چرایی این جنایت‌اند و به دنبال کشف علل آن در «عقده»‌های شخصی و دلایل روان شناختی، بهترست بدانند که نیازی به این نوع کشفیات نیست. دلایل روشن است: یک نظام طبقاتی در موقعیتی اضطراری با آمرین و عاملین‌اش به جنگ با ایده‌ها و اعمال طبقاتی و سیاسی مخالف خود برخاست. این نظام چون در موقعیت دست بالا قرار داشت، چون نیروهای امنیتی سرکوبگر را زیر نگین خود داشت، قادر شد دست به چنین جنایتی بزند. جنایتی که بی شک باید پاسخگوی‌اش باشد. ■

نه می بخشیم، نه فراموش می کنیم!

پاسداران، نهادهای امنیتی... ما همه از یک جنس هستیم». خیلی‌ها معنا و محتوای این سخنان را درک می‌کنند. «همه مردان رئیس‌جمهور» مانند هم رده‌های سابق خود، از یک جنس‌اند. موجوداتی تبهکار و فاسد، نماینده طبقه سرمایه‌داران استثمارگر در قدرت سیاسی، کارگزار این و آن قدرت امپریالیستی، عامل تیره روزی اکثریت مردم ایران و نابودی سرمایه‌های اجتماعی و انسانی کشور.

این طبقه با همه عناصرش باید به زیر کشیده شود. هرگونه امید بستن و انتظار داشتن نسبت به بهبود وضعیت معیشتی، رفع ستم و نابرابری، بهره بردن از زندگی شایسته انسانی، تا زمانی که قدرت سیاسی در دست این طبقه باشد، توهم است. برخی مفسرین سیاسی، از اصلاح‌طلب حکومتی و اصولگرا، تا رسانه‌های غرب مانند بی‌بی‌سی، و صدای آمریکا، کابینه کنونی و رئیس‌جمهورش را کابینه‌ای «غیر سیاسی» معرفی می‌کنند که به دنبال «نجات کشور»‌اند. این چیزی است که دولتمردان کنونی نیز خود در تلاش برای القای آن هستند. برخی از «فراجانچی» بودن کابینه روحانی صحبت می‌کنند تا جایی که نام گذاری‌هایی چون «دوم خرداد»، اصلاح‌طلب، سبز، کارگزاران» را واهی دانسته و کار «فراطی‌های دلسوز خودی اما دو سه در صدی!»

این که کابینه کنونی جناحی است یا فراجناحی ممکن است برای خود حکومتی‌ها در چارچوب دموکراسی درون جناح‌ها اهمیت داشته باشد، اما برای انقلاب و انقلابیون اهمیتی ندارد. البته ترکیب کابینه اساسا شکل گرفته از عناصر دو گروه بندی مالی و سیاسی درون نظام است که بیشتر با رهبری رفسنجانی و خاتمی پیوند دارند. اما ادعای «غیرسیاسی» بودن کابینه کنونی، ذره‌ای درست نیست. آن چه واقعیت دارد و برای انقلاب حائز اهمیت است، سیاست «سیاست زدایی» از جامعه است که امروز هیئت حاکمه ایران برای آن تلاش می‌کند. جامعه ادامه در صفحه بعد

ایران به دلیل عملکرد اقتصادی سیاسی اجتماعی یک سیستم ارتجاعی اسلامی در ابعاد گوناگون زیربنایی و روبنایی و به دلیل نیازهای سیاسی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی، همواره جامعه‌ای به شدت سیاسی بوده است. امروز وضعیت از هم پاشیده درونی نظام، مناسبات پُر کشمکش با امپریالیست‌ها، و تضادهای پایه‌ای‌اش با اکثریت مردم، وجود فضای دیگری را برای حاکمیت الزام آور می‌کند.

در موقعیتی که فشارهای اقتصادی و دغدغه نان شب به بحث عمومی مردم تبدیل می‌شود، طناب تحریم‌ها که علت تاثیرات عمیقش وابستگی اقتصاد جامعه به نظام امپریالیستی جهانی است جامعه را خفه می‌کند، از نگاه جمهوری اسلامی منفعت در آن است که ذهن مردم از سیاست و نتایج غیرقابل پیش بینی آن دور شود. امروز از دید گرداندگان جمهوری اسلامی «بهترین سیاست، سیاست زدایی است». تبدیل کردن جامعه سیاسی به جامعه‌ای گریزان از سیاست، یک وظیفه سیاسی ایدئولوژیک حکام کنونی است؛ یک جنبه از سیاست «دولت تدبیر و امید» است.

می‌خواهند اذهان فقط و فقط به روی حل «مسأله هسته ای» بروند و امید بستن به رابطه بهتر با جهان سرمایه‌داری برای سامان دادن وضعیت اقتصاد. می‌خواهند «امید» واهی بیافرینند و با وعده‌های سرخرمن برای جمع و جور کردن خود فرصت بخرند. معنایش این نیست که کابینه کنونی برنامه اقتصادی ندارد. بر عکس آن چه برخی منتقدین لیبرال رژیم می‌گویند، اینان برنامه دارند. برنامه‌شان ادامه همان برنامه‌های خانمان برانداز اقتصادی پیشین است که در دوره‌های مختلف سر کار بودن هر جناحی از طبقه ارتجاعی حاکم اجرا شد. خصوصی سازی‌های افسار گسیخته، چنگ اندازی سرمایه‌های امپریالیستی بر منابع، امتیاز دادن‌های تریلیونی به سرمایه‌داران که «کار آفرین» می‌نامندشان، حذف بیشتر یارانه‌ها در راستای تکمیل دستورات نهادهای امپریالیستی (بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) با وعده اضافه کردن چندرغاز به یارانه‌های نقدی کنونی؛ و این‌ها همه بر بنیاد استثمار وحشیانه‌تر کارگران، دهقانان و همه زحمتکشان؛ و به قیمت نابودی دهشتناک محیط زیست. برنامه اقتصادی این کابینه مثل هر کابینه بورژوا کمپرادوری دیگر، نوکری سرمایه‌داری جهانی است. منافع

و دیدگاه مجمع اجرایی جدید طبقه حاکمه از چارچوب تنظیم و بهبود روابط با امپریالیست‌ها فراتر نمی‌رود. به قول روحانی «کلید مشکلات، سیاست خارجی است.» برای انجام این اهداف نیازمند جامعه‌ای غیر سیاسی، بی تفاوت نسبت به ماهیت کلیت این نظام، جامعه‌ای آرام و «اعتدال طلب» هستند. اما سیاست «سیاست زدائی» به جمع‌بندی ایدئولوگ‌های رژیم از سال ۸۸ و این که داغ کردن و دامن زدن به سیاست چه عواقبی برای نظام‌شان می‌تواند داشته باشد نیز بر می‌گردد. در مرکز سیاست زدایی کنونی، دور کردن اذهان از تفکری است که تلاطم، به هم ریختگی، خیزش، شورش، سال ۸۸، زندانی سیاسی، رادیکالیسم و مثل این‌ها را تداعی می‌کند. ممانعت از پا گیری تفکر و عملی که می‌تواند به ریشه‌ها بزند.

همان زمان که در تبلیغات پیش از انتخابات، در برابر شعار «زندانی سیاسی، آزاد باید گردد»، حسن روحانی مزورانه گفت: «اصلاً چرا زندانی؟» معلوم بود که حذف سیاست در دستور کارشان است. نمایشات مجلس اسلامی هنگام بررسی موقعیت وزرا و دفاعیه‌های آنان که به طور زنده از سیمای جمهوری اسلامی پخش شد، نمایش غریبی از «اعتدال» بود که موضوع سال ۸۸ و برائت از «فتنه آمریکایی - اسرائیلی» جای مهمی در آن داشت. اما این صرفاً «برائت» از امثال موسوی و کروبی و انتقاد از خود به خاطر فعالیت در ستادهای تبلیغاتی آنان در سال ۸۸ نبود، بلکه اعلام موضع علیه خیزش و مبارزه مردم بود. موضع گیری علیه «قانون گریزی» و «نافرمانی» مردم بود و دادن این پیام به مردم که: خیزش نکند! سیاست ورزی نکند! نق بزنید، آن هم تا وقتی رهبر فرمان خاتمه آن را نداده است. گفتمان اعتدال و تبعیت از خامنه‌ای تنها راه حل است!

اما تلاش برای «سیاست زدایی» به سختی می‌تواند دوام داشته باشد. جمهوری اسلامی برای گشایش‌های مهم در مورد سیاست هسته‌ای‌اش، به ناچار رو به سیاست خواهد آورد. اتخاذ سیاست‌های کلان اقتصادی به مانند دوره پس از خاتمه جنگ ایران و عراق و «تعامل» با نهادهای بین‌المللی امپریالیستی سیاست را به میدان خواهد آورد. فشارها و شرط و شروط امپریالیست‌ها در مورد مناقشات خاورمیانه و نقش جمهوری اسلامی در سوریه و غیره، بدون دامن زدن به سیاست، بده بستان مطلوب جمهوری اسلامی را محقق نخواهد کرد. مهم‌تر

از همه، تضاد میان اکثریت مردم با حاکمیت جمهوری اسلامی در تمام ابعادش، پایه‌ای‌تر از آن است که سیاست زدایی مطلوب جمهوری اسلامی جلو دارش باشد.

صبر و انتظار، کشته است

در ایران عموماً پس از هر انتخابات ریاست جمهوری، اغلب مردم چندان توجهی به این که چه کسی وزیر شد و چه کسی نشد، نداشتند. اما این بار به طور کم نظیری توجه به این امر جلب شده است. اغلب مردم بحث‌های مجلس برای انتخاب وزرا را دنبال کردند. نه از زاویه ایدئولوژیک و این که چه کسی بیشتر دین مدار است، و نه از این زاویه که چه کسی متعلق به چه جناحی است و یا سابقه‌اش چیست. بلکه به دنبال این بودند که بفهمند چه کسی چه سیاستی برای حل فشارهای اقتصادی دارد و برنامه‌اش برای بهبود وضعیت اقتصادی چیست؟ چه کسی چه سیاستی برای رفع یا کمتر کردن تحریم‌ها دارد و برنامه‌اش چیست؟ مسلماً از درون شعارها و وعده‌هایی که شنیدند چیزی به دست نیامد به جز یک وعده سر کاري روحانی که تا ۱۰۰ روز آینده این‌ها را روشن خواهد کرد. واقعیتی که در فضای عمومی این روزها پشت پرده رفته اینست که یک قدرت سیاسی ارتجاعی با این یا آن مقام و حتی با این یا آن جناح معرفی نمی‌شود بلکه با کلیت‌اش به عنوان یک قدرت استثمارگر و ستمگر، معنا می‌یابد.

درست اینست که حداقل آن عده مردمی که در خیزش سال ۸۸ شرکت داشتند، و سال ۹۲ رفتند و به روحانی رای دادند، یک ارزیابی از نمایشاتی که دیدند و گفته‌هایی که شنیدند، بکنند. تا کی می‌خواهند سرنوشت خود را به دست تبهکاران اسلامی بسپزند و اسیر سیاست‌های «صبر و انتظار» القا شده توسط آنان شده و خود چنین سیاستی پیشه کنند؟

روی صحبت ما با آن قشرهای جامعه نیست که به طرق مختلف از وجود این

نظام و رابطه «معتدل» و گسترده‌ترش با امپریالیست‌ها نفع می‌برند. حرف مان با مردمی است که لازمه هر گام و اقدام رو به بالای این رژیم، به قعر و قهقرا بردن بیشتر آنان است. همان مردمی که گام‌های روحانی و وزیرایش بر شانه آنان گذاشته خواهد شد. روی صحبت کارگرانی هستند در پروژه‌های نفت و گاز که ماه هاست حقوق دریافت نکرده و در تحصن به سر می‌برند، برنج کاران گیلان هستند که هست و نیست‌شان در مسیر سیاست‌های ارتجاعی و وابستگی این نظام نابود شده است، دانشجویانی هستند که هنوز سال تحصیلی شروع نشده به عنوان «پیشگیری» احضار شده، بازجویی شده و زیر فشار قرار گرفته‌اند که در سال تحصیلی آینده فعالیتی در دانشگاه نداشته باشند، زنان هستند که از همه محروم ترند و حتی وعده و وعید خشک و خالی هم نصیب‌شان نشده است. امید بستن به این رژیم برای حل مشکلات، خواب و خیال است. سیاست صبر و انتظار، کشته است. از درون جمهوری اسلامی هیچ‌گاه هیچ چیز که به نفع مردم باشد بیرون نخواهد آمد. شکی نیست نتیجه سرکار آمدن کابینه کنونی - مانند قبلی‌ها - چیزی جز فقر و فلاکت، اعتیاد، فساد، تن فروش‌های زیر ۱۴ سال، تبعیض سیاسی و اجتماعی، ستمگری ملی و جنسیتی، سرکوب و خفقان و سانسور و ... نخواهد بود. این‌ها برخاسته از ماهیت این نظام است و تا زمانی که پا برجاست در روی همین پاشنه خواهد چرخید.

فقط و فقط یک راه حل وجود دارد: سرنگون کردن نظام جمهوری اسلامی و زدودن تمام ارزش‌های طبقاتی و دینی ارتجاعی‌اش در مبارزه‌ای انقلابی و قهرآمیز. سازمان دهی جامعه‌ای نوین بر اساس اقتصادی نوین، سیاستی نوین و روابط اجتماعی نوین. جامعه‌ای که ما کمونیست‌ها آن را جامعه سوسیالیستی می‌نامیم و آن را مسیری می‌دانیم برای دستیابی به جامعه‌ای که دیگر در آن از هیچ ستم و استثماراری اثری نخواهد بود: جامعه کمونیستی. ■

«آتش»، شما را به همکاری دعوت می‌کند:

با تهیه گزارش و مصاحبه،

فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها،

با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد،

با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی.

رویکرد سوسیالیسم به آموزش و پرورش

در جامعه سوسیالیستی از حق عمل نکردن بر پایه دین و یا عدم اعتقاد به باورهای مذهبی، از حق تبلیغ بی‌خدایی نیز دفاع می‌شود. از جدایی دین از دولت دفاع می‌شود و به اجراء در می‌آید. هیچ بخش از حکومت، هیچ نماینده‌ای از حکومت نباید مدافع و مبلغ دین باشد؛ درست همان گونه که نباید باورها و مناسک مذهبی را سرکوب و محدود کند، مگر در مواردی که در قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی و قوانین منبعت از آن پیش بینی شده است. هیچیک از عملکردهای دولت یا قوانین نباید تحت نام دین به اجراء در آید و افراد و نهادهایی که به قدرت‌های مذهبی متوسل می‌شوند مجری آن باشند.

اصول و عملکردهای حکومت در عرصه‌های گوناگون و مشخصاً در نظام آموزشی باید بر حسب چارچوبی که قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی پیش می‌گذارد به اجراء در آید. روش و رویکرد علمی را تبلیغ کند؛ روحیه انتقادی و تفکر مبتنی بر خرد را برانگیزد؛ در جست و جوی حقیقت باشد و معیار حقیقت را همخوانی شناخت و ایده‌ها با واقعیت عینی قرار دهد. باورها یا مناسک مذهبی نباید در راه این اصول و عملکردها سنگ اندازی کنند؛ نباید برای توجیه مداخله دین در نظام آموزشی استثناء بتراشند.

در نظام آموزشی، باورها و مناسک مذهبی باید از نقطه نظر محتوا و نقش اجتماعی و فرهنگی و نیز ریشه‌ها و سیر تکامل تاریخی‌شان مورد تجزیه و تحلیل و مباحثه قرار بگیرند. به همین ترتیب، و بر حسب همین رویکردها و معیارها، تمامی پدیده‌های اجتماعی و تاریخی دیگر نیز باید تجزیه و تحلیل شوند و موضوع بحث و جدل باشند.

علاوه بر نقش حکومت در ارتباط با آموزش و علم و سایر حیطه‌ها، حزب پیشاهنگ کمونیستی نیز پیگیرانه از جهان‌نگری کمونیستی و بنیان‌های آن در ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی دفاع می‌کند و به تبلیغ آن می‌پردازد. بخش مهمی از این کار، تبلیغ خداناباوری و درگیر شدن در مباحثات پر شور با مدافعان دیدگاه‌های مذهبی و سایر دیدگاه‌هایی است که با جهان‌نگری کمونیستی مخالفند. ■



میخ آموزش دینی در مغز کودک

می‌شوند. یکی از دانش‌آموزان می‌گفت که ترجیح می‌دهد به جای این کار ورزش کند یا فعالیت هنری داشته باشد و زنگ نماز بسیار برایش خسته کننده است. موضوع بعدی بحث حجاب و رعایت آن در برابر نامحرم است. این یکی از احکامی است که اگر چه به شکل آموزش درسی در کتاب کلاس ششم در قالب داستان یک مهمانی تشریح می‌شود اما در کلاس سوم که دختران را به سن تکلیف می‌رسانند این مباحث برایشان به طور مفصل بیان می‌شود. یک لحظه تصور کنید که این قبیل مطالب جنسی را برای یک کودک ۹،۸ ساله چگونه می‌توان بیان نمود؟ از آن زمان این دختر بچه باید تصور کند که شوهر خاله یا شوهرعمه‌اش نامحرم هستند و او باید بدن خود را در مقابل آنها بپوشاند. تازه پسرهای خاله، دایی، عمو و عمه که تا دیروز با هم بازی می‌کردند نیز امروز نامحرم هستند. در کنار این‌ها می‌بینیم که کودکانی هستند که در محیط خانه مورد تجاوز افراد به اصطلاح محرم قرار می‌گیرند. این کتاب و این آموزش چه پاسخی در مقابل چنین تضادی که ناشی از فرودستی و خشونت علیه زنان است ارائه می‌دهد؟

از سال سوم دبستان بحث جهان پس از مرگ به میان می‌آید. در کلاس سوم با تشبیه کارنامه آخر سال به نتیجه اعمال انسان در دنیا، جهان پس از مرگ به شکل پاداش یا جزای آن اعمال در قالب بهشت و جهنم نشان داده می‌شود. در سال پنجم در قالب یک داستان از خواب زمستانی درختان و بیداری آنها در بهار به رستاخیز اشاره شده و گفته می‌شود که انسان مومن همچون درختی است که پس از خواب زمستانی در بهار پر از میوه و پر بار است. در داستانی دیگر به صحبت پدر و پسر اشاره دارد که از زندگی پس از مرگ می‌گویند و شهیدان جیهه و جنگ را به عنوان افرادی که در زندگی پس از مرگ در بهشت جای دارند معرفی می‌کنند. در نهایت در سال ششم این موضوع با ارائه آیه‌ای از قرآن و به شکلی مفصل‌تر بیان می‌شود و تفاوت عمده‌اش با مباحث سال‌های قبل در این است که موضوع قیامت به عنوان عاملی شناخته می‌شود که اعتقاد به آن سبب می‌شود مردم کارهای ناپسند انجام ندهند و این سوال از دانش‌آموزان می‌شود که به نظر شما اگر کسی یاد قیامت باشد، آیا به راحتی حاضر می‌شود دروغ بگوید یا به کسی ستم کند؟

ادامه در صفحه بعد

کشورهای تحت سلطه‌ای همچون ایران، علاوه بر وابستگی شدید به اقتصاد بین‌المللی، دارای حکومت‌های ارتجاعی و مستبد هستند و این ویژگی باعث می‌شود تا مناسبات عقب افتاده، جهل، خرافه، قوانین حقوقی و عرفی مبتنی بر دین و اصول کهنه فئودالی، جزء جدایی‌ناپذیر فرهنگ غالب در این کشورها باشد. آموزش و پرورش عمومی نیز متأثر از این روینای فرهنگی است و همگی ما آموزش متون دینی در مدرسه را تجربه کرده‌ایم.

آموزش دینی در نظام آموزشی ایران یک قانون اجباریست و حتی کتاب‌هایی به شکل موازی برای دانش‌آموزان اقلیت‌های مذهبی در نظر گرفته می‌شود. یعنی آنها باید دین خود را توسط نظام آموزشی جمهوری اسلامی بیاموزند. اگر چه چند سالی است که متون مربوطه تغییر شکل داده‌اند و بیشتر به داستان پردازی تبدیل شده‌اند اما محتوای آنها همچنان متناقض، نامفهوم و عقب مانده است. نام کتابی که در دوره دبستان با این موضوع تدریس می‌شود «هدیه‌های آسمانی» است و آموزش و پرورش سعی می‌کند سطح مطالب را با رفتن دانش‌آموزان به مقطع بالاتر و متناسب با درک دانش‌آموزان رشد دهد.

آموزش دینی در سطح دبستان را می‌توان به سه بخش عمده تقسیم نمود:

۱- آموزش احکامی از قبیل وضو، انواع نماز، روزه، محرم و نامحرم، حجاب و پاره‌ای از اصول اخلاقی در کنار صحبت از جهان پس از مرگ و قیامت

۲- داستان‌های مختلف از زندگی پیامبران و امامان و افراد شاخص مذهبی

۳- مباحثی مربوط به نظام جمهوری اسلامی و مرتبط نشان دادن آنها با تاریخ مذهبی، مثل قیاس جنگ ایران و عراق یا عاشورا یا بحث جان‌نشینی امام زمان در زمان غیبت و بحث ولایت فقیه در نظام جمهوری اسلامی

گرچه سعی می‌شود تمامی این موارد در پنج سال تحصیلی (از سال دوم تا ششم دبستان) و متناسب با سطح سنی دانش‌آموزان ارائه شود اما تأثیر این مباحث بر ذهن و روح بچه‌ها غیر قابل انکار است. در بخش اول یعنی احکام اسلامی، نماز خواندن جزء اقداماتی است که با اعمال زور از سوی معلمان در مدارس به اجراء در می‌آید و اکثر دانش‌آموزان نسبت به آن شکایت دارند. شاید کسانی هم که ابراز رضایت می‌کنند برای رهایی از کلاس‌های خسته کننده نظری به این زمان قانع

نمی‌دانم که بچه‌ها چه پاسخی می‌دهند اما سوالی که برای من پیش می‌آید این است که آیا تنها با وعده بهشت است که باید کار نیک از انسان سر بزند؟ آیا در میان کسانی که مدعی اعتقاد به دین اسلام هستند هیچگونه رفتار ناشایست و ستمگرانه دیده نمی‌شود؟ دانش آموزشی که مخاطب این قبیل مباحث قرار می‌گیرند شاید در این محدوده سنی درگیر این قبیل سوالات نشوند اما در بزرگسالی با این قبیل مباحث روبرو خواهند شد و تناقض میان آموزش‌های کهنه خود را کشف خواهند کرد. آنچه که افراد را در این فرآیند مورد آسیب قرار می‌دهد تأثیر این آموزش طولانی و مستمر از کودکی بر ذهن افراد است که پس از کشف تناقضات، اگر مجرای برای کسب آگاهی حقیقی یعنی ماتریالیسم دیالکتیکی نباشد منجر به سرخوردگی، احساس یأس و پوچ‌گرایی خواهد شد و شکل‌گیری عرفان‌های مدرن در عرصه جهانی نتیجه این خلاء است. جمهوری اسلامی نیز برای حفظ حیات خود که وابستگی بسیار زیادی به باور مذهبی توده‌ها دارد، تبلیغ و ترویج مذهبی را در نظام آموزشی و به شیوه اجباری و عمومی تا دانشگاه ادامه می‌دهد.

آموزش دینی دبستان در بخش‌های مختلف، پایه‌های فکری را برای هدف اصلی‌اش یعنی تسکین دادن به دردها و رنج توده‌ها و متوقف کردن آنها در مسیر تغییر شرایط فرودستان فراهم می‌کند. حواله دادن توده‌ها به دنیای پس از مرگ و نوید کسب پاداش در قبال تحمل شرایط سخت دنیا یکی از اقدامات تسکینی دین است اما برای کسانی که صبر نمی‌کنند تا دوره پس از مرگ فرا برسد، امام زمان و نمایندگانش را معرفی می‌کند تا نوید روزی را بدهند که انسانها در عدالت و خوشبختی به سر خواهند برد. در آموزش دبستان هم به کودکان می‌گویند برای ظهور این منجی دعا کنند و یاد بگیرند که شرایط نابرابر و ستمگرانه کنونی را بپذیرند و آن را به چالش نکشند.

ریچارد داوکینز زیست‌شناس بی‌خدای انگلیسی در کتاب «پندار خدا» به درستی به این موضوع جهانشمول اشاره می‌نماید که:

"کودکان کوچکتر از آن هستند که در مورد باورهایشان در مورد منشأ کیهان، یا حیات یا اخلاقیات تصمیم‌گیری کنند. ... یک بچه، نه بچه مسیحی است نه بچه مسلمان است، بلکه بچه والدین مسیحی یا مسلمان است. با این تفکر عمومی، کودک می‌فهمد که دین، موضوعی است که به خودش بستگی دارد و زمانی که به قدر کافی بزرگ شد باید درباره آن تصمیم‌گیری کند." تحقق این نگرش در ایران که کشوری دارای حاکمیت مذهبی است ناممکن است، بنابراین اولین گام برای دستیابی به این حق طبیعی برای کودکان، جدایی کامل دین از دولت است. ■

نسیم ستوده

کردستان و مبارزه مسلحانه

۲۸

مرداد ۱۳۵۸ آغاز لشکرکشی

بزرگ نیروهای سرکوبگر سپاه و ارتش به کردستان بود. به دنبال قیام مردم علیه رژیم شاه مردم کردستان با کمک نیروهای انقلابی به پادگان‌ها حمله برده، آنها را خلع سلاح کرده و نیروهای مسلح پیشمرگه کنترل شهرهای کردستان مثل سنندج، مریوان، مهاباد، سقز و بانه را به دست گرفتند.

شوراها تحت رهبری احزاب و سازمان‌های انقلابی در مناطقی که تحت نفوذشان بود به تقسیم اراضی و سازماندهی امور شهرها و روستاها پرداختند. حکومت جدید که با ایدئولوژی اسلامی همان دیکتاتوری طبقاتی بورژوا کمپرادورها و زمینداران بزرگ بود نمی‌توانست قدرت سازمان یافته و مسلح مردم را در کردستان تحمل کند.

هدف از هجوم ارتش و سپاه به کردستان جلوگیری از خطر تعمیق و گسترش انقلاب علیه نظم حاکم بود. بعد از ماه‌ها توطئه‌گری و جنایت که از نوروز ۸۵ شروع شده بود سرانجام خمینی فتوی‌ای جهاد داد و مزدوران مسلحش از زمین و هوا به کردستان حمله کردند و آن چنان کشتاری را به راه انداختند که روی حاکمیت شاه سفید شد.

اما خلق با فداکاری و پیکارگری به مقابله مسلحانه برخاست به نوعی که حکومت مجبور شد چند ماه بعد موقتا اعلام آتش بس کند.

شرایط در کردستان برای جنگ انقلابی و مبارزه مسلحانه آماده بود. نیروهای پیشمرگه برای پیشبرد جنگ پارتیزانی خود به مطالعه تئوری‌های جنگ انقلابی که در آثار نظامی مانو تسه دون فرموله شده بود می‌پرداختند. این جنگ که از مناطق روستایی شروع شده بود به صورت عملیات مسلحانه به شهرها هم گسترش یافت و در جای جای کردستان ارتش و سپاه را به ستوه آورد. تا مدت‌ها نیروهای مسلح انقلابی کردستان موفق به حفظ مناطق تحت نفوذ خود شدند که می‌شد آنها را به



درجاتی منطقه آزاد شده پایگاهی به حساب آورد.

با کشیده شدن جنگ ایران و عراق به منطقه کردستان، رژیم به بهانه مقابله با نیروهای عراقی نیروهای مسلح خود را در منطقه به شدت افزایش داد و به حدود دویست هزار نفر رساند. مناطق مرزی کردستان با عراق که محل استقرار نیروهای پیشمرگه بود به شدت از جانب هر دو طرف جنگ ارتجاعی توپ باران و بمباران می‌شد. در سراسر دهه ۱۳۶۰ جمهوری اسلامی صدها پیشمرگه اسیر را که در حقیقت زندانی جنگی بودند مخفیانه و برخی را به دنبال محاکمات چند دقیقه‌ای اعدام می‌کرد.

از همان آغاز دهه ۱۳۶۰، گرایش‌های در جنبش چپ ایران بروز کرد که با نقش محوری جنگ انقلابی در کردستان و ضرورت یافتن راه‌هایی برای حفظ و گسترش آن مخالف بود. گروهی که از نگرش اکونومیستی و تدریج‌گرایانه پیروی می‌کردند و به دنبال مبارزه طبقاتی «تاب» در قالب جنبش‌ها و تشکلهای کارگری بودند، به نفی تئوری‌های انقلابی مانو تحت عنوان نظرات «غیر کارگری» و «خلق‌گرایانه» پرداختند. این‌ها نقش تضادهای گوناگون و به هم پیوسته‌ای که روابط طبقاتی و اجتماعی را در نقاط مختلف کشور و مشخصا در کردستان رقم می‌زد نمی‌دیدند و صرفا تضاد «کار و سرمایه» را آن هم به شکل مکانیکی به جای همه چیز می‌نشانند. یکی از نتایج عملی این گرایش که مشخصا در نظریات و عملکرد اتحاد مبارزان کمونیست و آثار منصور حکمت متمرکز شده بود بی‌اهمیت شمردن مبارزات و خواست‌های توده‌های دهقان کم زمین و بی زمین و عدم توجه به مساله ارضی در مناطق روستایی بود. این‌ها تا مدتی و آن هم به شکل تاکتیکی مبارزه مسلحانه محدود در کردستان را مجاز شمردند و چند سال بعد به طور کلی آن را کنار گذاشتند و جنبش مسلحانه‌ای که با نام کومله مشخص

می‌شد را منحل کردند.

پیشبرد این سیاست‌ها تقریبا هم زمان بود با ورود نیروهای پاسدار به خاک عراق که این کار به کمک نیروهای اتحادیه میهنی کردستان عراق انجام گرفت. این نیروها شهر حلبچه را به اشغال خود در آوردند که متعاقبا مورد حمله شیمیایی حکومت صدام قرار گرفت و به کشتاری عظیم انجامید. البته صحنه جنگ انقلابی در کردستان هیچگاه یکدست نبود. این درست است که اکثریت مردم کردستان پشتیبان جنگ انقلابی بودند اما احزاب و گروه‌های مختلف بنا بر دیدگاه و منافع طبقاتی خود در جنبش شرکت داشتند. به طور مشخص حزب دمکرات کردستان ایران که به بورژوازی و زمینداران بزرگ در کردستان متصل بود و پرچم ناسیونالیسم را به دست داشت، برای تحکیم نفوذ خود به باورهای مذهبی و سنت‌های پدرسالارانه و مردسالارانه هم اتکاء می‌کرد. این حزب با هدف برخی امتیازات سیاسی برای خود و برخی امتیازات اقتصادی برای تجار و زمینداران کرد درگیر جنگ و مبارزه مسلحانه پیشمرگه شده بود. این در حالی است که کمونیست‌های انقلابی در کردستان و مشخصا «تشکیلات پیشمرگه زحمتکش» (تشکیلات سیاسی نظامی اتحادیه کمونیست‌های ایران در کردستان) از همان سال ۱۳۵۸ مبارزه انقلابی در کردستان را نه به عنوان مبارزه‌ای در خود و محدود به جغرافیای کردستان بلکه بخشی از پیکار عمومی مردم برای رهایی از استثمار و ستم می‌دید.

از جمله وقایع مهمی که خبر از تشدید مبارزه قدرت بین نیروهای طبقاتی مختلف در درون جنبش کردستان می‌داد اوج‌گیری گرایش ضدانقلابی در حزب دمکرات کردستان بود که به شکل جنگ با کومله بروز کرد و باعث کشته شدن تعداد زیادی پیشمرگه از هر دو طرف شد. حزب دمکرات همان زمان که این جنگ را پیش می‌برد با رژیم

بلندگوهای مردسالاری



دقیقه (که پر بیننده‌ترین بخش خبری بی بی سی فارسی است) به شرح تحول فکری این زن آمریکایی از زبان خودش اختصاص یافت. پیش از پخش گزارش، مجری برنامه با حرارت خاصی بینندگان را دعوت کرد به حرف‌های زنی گوش کنند که رفتارهای فمینیستی خود را با باورهای اسلامی پیوند زده است. سلین لیتزیو که حالا اسمش به سلین «آیت» لیتزیو تغییر یافته، استاد مبانی اسلام در دانشگاه بوستون است. گزارشگر بی بی سی برای بازار گرمی این طور آغاز می‌کند: مادر نیست که هست، در دانشگاه درس نمی‌دهد که می‌دهد، اهل ورزش نیست که هست، بامزه نیست که هست، از همه مهم‌تر مسلمان نیست که هست؟! این تاکید معنادار بر مسلمان بودن (که معلوم نیست چرا باید از هر چیز دیگری مهم‌تر باشد) را از رسانه‌های می‌شنویم که گردانندگانش قسم حضرت عباس می‌خورند که «رسانه‌های مستقل و سکولار و غیر ایدئولوژیک» است. دوربین روی چهره «آیت» که حجاب عربی کامل دارد و حتی یک تار مویش هم بیرون نیست زوم می‌شود: چهره خندان او قرار است حس رضایت و آرامش از ذوب شدن در اسلام را القاء کند.

طبق معمول این جور برنامه‌های تبلیغی که نمونه‌اش را به ویژه در ماه رمضان در سیمای جمهوری اسلامی زیاد دیده ایم، زن محجبه از روزهایی می‌گوید که مینی ژوپ می‌پوشید یا با بیکیکی به دریا می‌رفت. و همیشه یک شخصیت زن مسلمان در آن روزهای بی خبری از راه می‌رسد که بذر تحول فکری را در ذهن زن قربانی «انحطاط و فساد

ادامه در صفحه بعد

تا حالا اسم «سلین لیتزیو» به گوش‌تان خورده؟ نه؟ اجازه بدهید یک سوال ساده‌تر مطرح کنم: تا به حال اسم «بی بی سی» بخش فارسی را شنیده اید؟ خب، اینکه پرسیدن ندارد. بی بی سی را خوب می‌شناسید: رسانه مهم امپریالیسم بریتانیا که بخش بین‌المللی‌اش به زبان‌های گوناگون برنامه پخش می‌کند. اگر بر اساس ادعاهای مدرنیستی این رسانه پُر مخاطب جلو بروید در ارزیابی از مضمون سیاست و ایدئولوژی‌ای که تبلیغ می‌کند گیج و گمراه خواهید شد. اگر بخواهید بی بی سی را بر مبنای حرف‌های جمهوری اسلامی بسنجید که آن را «بزار تهاجم فرهنگی دشمن» می‌نامد نیز به کج راه خواهید رفت. واقعیت اینست که طبقه حاکمه بریتانیا از طریق رسانه‌های مثل بی بی سی (بخش فارسی) منافع روز و درازمدتش را با قهر و آشتی‌های حاکمان ایران تنظیم می‌کند. هر وقت لازم ببیند به اندازه کافی به جمهوری اسلامی امتیاز سیاسی و ایدئولوژیک می‌دهد. هر جا خبری از اعتراض و مبارزه کمونیست‌ها و انقلابی‌های راستین علیه رژیم ایران باشد آن را سانسور می‌کند. در زمینه فرهنگی نیز همان طور که یکی از مسئولان بخش فارسی در برنامه «دیدبان» (در توضیح سانسور ترانه‌های شاهین نجفی) آشکارا اعلام کرد بی بی سی از انعکاس هر آنچه ممکنست توهین به باورهای مذهبی مردم ایران تلقی شود جلوگیری می‌کند و به این کار افتخار هم می‌کند!

حالا برگردیم به «سلین لیتزیو» که گزارش زندگی او در بی بی سی فارسی گواه حرف‌های ماست. هشتم مرداد ماه امسال، آخرین بخش برنامه ۶۰

دامداری بودیم. در نتیجه این تغییرات، در شهرها قشری از بورژوازی کُرد شکل گرفت که تمایلات شدید رفرمیستی پیدا کرد و به ویژه از مقطع دوم خرداد ۱۳۷۶ به فکر همسویی با اصلاح‌طلبان حکومتی افتاد. اگر زمانی صف مخالفت با جمهوری اسلامی در کردستان (و حمایت از مبارزه قهرآمیز علیه حکومت مرکزی) آنچنان گسترده بود که فقط تعداد انگشت شمار و انگشت نامی از مزدوران منفور محلی از جمهوری اسلامی دفاع می‌کردند، حالا با اصلاح‌طلبان کُرد به عنوان یک قشر نوپا روبرو بودیم که خواسته‌هایش به گرفتن برخی امتیازات رفاهی مانند کشیدن جاده و گسترش صنعت در منطقه، و دستیابی به جوانی از آزادی‌های مدنی و شرکت در نمایشاتی مانند انتخابات ریاست جمهوری خلاصه می‌شد. البته بورژوا ناسیونالیست‌های کرد یک جناح به اصطلاح رادیکال هم داشتند و دارند که با پیش کشیدن خواسته‌های ملی در راستای کنفدرالیسم و دست زدن هر از گاهی به عملیات مسلحانه می‌کوشند از جنبش کردستان اهرمی بسازند برای برکشیدن خود و سهمیم شدن در قدرت منطقه‌ای. امروز این سیاست و دورنما بیش از همه در پژاک متبلور شده است. صحنه‌ای که امروز در کردستان با آن روبرویم چنین است؛ اما شرایط عینی برای دست زدن به مبارزه مسلحانه و سر بلند کردن گرایش رادیکال جنبش اجتماعی که خواهان انقلابی واقعی و عمیق علیه سیستم سرمایه‌داری حاکم باشد کماکان موجود است. دهقانان فقیر، زحمتکشان شهری، کارگران و زنان و جوانانی که از استعمار، محرومیت، گرانی، بیکاری، سرکوب، و اعدام روشنفکران و فعالین سیاسی به تنگ آمده‌اند و به تجربه فهمیده‌اند که تا وقتی این رژیم بر سر کار است به خواسته‌های عادلانه خود نخواهند رسید.

یک دگرگونی ریشه‌ای و واقعی فقط می‌تواند انقلابی باشد که راه را برای رسیدن به سوسیالیسم و کمونیسم هموار کند. انقلابی که قدرت سیاسی مردمی را بر پا می‌دارد، به استثمار سرمایه‌داری خاتمه می‌دهد و زمینه را برای رشد صنعت و کشاورزی و آموزش همگانی و فرهنگ انقلابی بر اساس روابط تولیدی نوین باز می‌کند. بقایای فئودالیسم در روستا و رانت خواری و فساد و ظلم حکومتی را در هم می‌کوبد و به همراه پرولتاریای انقلابی در سایر نقاط ایران قدرت سیاسی انقلابی را به مثابه گامی در مسیر انقلاب جهانی کمونیستی بر پا می‌دارد. ■

کاوه اردلان

اسلامی هم مذاکره می‌کرد و قصد داشت که در کردستان سهمی به دست بیاورد. حزب دمکرات آزادی‌ها را فقط برای خود می‌خواست؛ مبارزه علیه ستم بر زنان و صحبت از کمونیسم و سوسیالیسم برایش ناخوشایند بود؛ مبارزه با ملاکین بزرگ را مصلحت نمی‌دانست و مخالف مصادره زمین‌ها به نفع دهقانان بی زمین و کم زمین بود.

اما بعد از خاتمه جنگ ایران و عراق، در منطقه کردستان ورق برگشت. اشغال کویت توسط رژیم صدام و متعاقب آن حاد شدن تضاد میان آمریکا و متحدانش با بعضی‌ها، دور جدیدی از تحولات نظامی و سیاسی را آغاز کرد که به شکست عراق در جنگ اول خلیج، عقب نشینی از عراق از کویت و از دست دادن کنترلش بر منطقه کردستان انجامید. در این اوضاع جبهه‌های متشکل از اتحادیه میهنی کردستان (طالبانی)، حزب دمکرات کردستان عراق (بارزانی) و چند گروه کوچک‌تر با حمایت مستقیم آمریکا قدرت را به دست گرفتند. روابط بسیار نزدیک این جبهه با جمهوری اسلامی و حضور چشمگیر مزدوران حکومت ایران در کردستان عراق باعث تشدید فشار بر مقرهای نیروهای مسلح اپوزیسیون در کردستان عراق شد. در این دوره با همکاری غیر مستقیم و مستقیم احزاب کردستان عراق مثل حزب سوسیالیست کردستان تعدادی از اعضا و رهبران تشکل‌های انقلابی ایرانی در منطقه ترور شدند.

در این دوره شاهد رشد فرار طلبی و رد هر گونه مبارزه مسلحانه از جانب گرایش اکونومیستی بودیم. توجه تئوریک این کار، خط بطلان کشیدن بر مبارزه عادلانه مردم کردستان علیه ستم ملی تحت عنوان ناسیونالیسم ارتجاعی بود. برخی نیز تحت تاثیر نظرات سوسیال دمکرات‌ها و دولت‌های اروپایی به آنجا رسیدند که دست زدن به هر نوع خشونت را مردود دانستند. بخشی نیز کوشیدند در مقابل موج فرارطلبی بایستند و از مسیر ناگزیری که توسط خط منصور حکمت رقم خورده بود باز گردند. اینان حفظ محدود نیروهای مسلح در منطقه - بدون دست زدن به مبارزه مسلحانه - را در دستور کار خود گذاشتند هر چند به طور کامل با دیدگاه‌ها و روش‌های اکونومیستی و کارگریستی که میراث حکمت بود مرزبندی نکردند.

سال‌های بعد از جنگ ایران و عراق، دوران سرعت گرفتن تغییرات اقتصادی و اجتماعی در مناطق مختلف کشور از جمله در کردستان بود. در این دوران، شاهد رشد بیشتر شهرها و نفوذ پُر دامنه‌تر روابط سرمایه‌داری در روستاها و در اقتصاد کشاورزی و

غرب» بکارد. در خوابگاه دانشگاه دختر مسلمانان را می‌بیند که با چادر سفید نماز می‌خواند و ابتدا فکر می‌کند با یک شیخ روبرو شده است و می‌ترسد. این فقط یک نشانه است؛ یک دریچه کوچک برای اینکه ذهن «سلین» را آماده پذیرش تحولات بعدی کند. او نخست به سمت بودایی‌ها و فلسفه و عمل ذن می‌رود. سپس به مصر سفر می‌کند در حالی که فقط «شکرا» و «یا حبیبی» بلد است. در آنجاست که با اسلام آشنا می‌شود. می‌خواهد راز کائنات را بداند؛ می‌خواهد «هدایت» شود. به دنبال معنی آیه‌ای از قرآن به سراغ کتابی از امام محمد غزالی می‌رود که ناگهان معجزه رخ می‌دهد؛ در سطر اول صفحه‌ای که به شکل تصادفی باز کرده همان آیه‌ای آمده که «سلین» دنبال معنایش می‌گردد. در توهّمات «سلین» این نشانه آشکاری است که خدا مخصوصا به آدرس او پست کرده است. همینجا این نکته را توضیح بدهم که غربی‌های پرورش یافته در فرهنگ مسیحی زمانی که می‌خواهند علتی برای مسلمان شدن خود پیدا کنند بر اساس همان فرهنگ، ادعای وقوع معجزه در مورد شخص خودشان را می‌کنند. این یک جور نظر کردگی و خاص شدن نزد خداوند است که اتفاقا با فرهنگ دین جدیدی که به آن گرویده‌اند یعنی اسلام خوانایی ندارد. در اسلام آنقدر مرجع و شیخ بلند مرتبه و آیت الله برای ارتباط اینچنینی با ملائکه در صف ایستاده‌اند که نوبت به آدم‌های عادی مثل «سلین» نمی‌رسد.

در هر صورت، سلین که دنبال وقوع معجزه می‌گردد در جا ایمان می‌آورد و به دانشگاه اسلامی الازهر می‌رود که شهادتین بگوید. همانجاست که شیخ الازهر نام اسلامی «آیت» رویش می‌گذارند. حرف‌های «سلین» در این مورد ترجمه انگیز است. می‌گوید از این اسم خوشش نمی‌آید ولی دارد سعی می‌کند که آن را دوست بدارد. یکی از مقامات مذهبی الازهر به او گفته است: «باید یاد بگیری با محدودیت‌های خودت زندگی کنی!» اصل قضیه همین است. این تازه اول کار است. «آیت» باید تلاش کند زندگی انسانی‌اش را محدود و خواسته‌های انسانی‌اش را محدود و محدودتر کند و ذهن و عملش را در قفسی که تفکر واپس‌گرای مذهبی ساخته حبس کند. مهم ترین نکته در محدودیت و اسارت «سلین» اینست که او یک زن است. تسلیم شدن به تفکر و ارزش‌ها و سنت‌های اسلامی در درجه اول یعنی گردن گذاشتن به نقش درجه

دوم و فرودستی که اسلام برای زنان قائل است و نیمی از نوع بشر را وادار به تبعیت و تمکین از مردان، از مردسالاری و پدرسالاری، از ستم و تجاوز و خشونت جنسیتی می‌کند.

برای اینکه «سلین» در قفس اسلام به چارمیخ کشیده شود باز هم توهّم خدا به کمک او می‌آید. در روایای خود نجیب محفوظ نویسنده مشهور مصری را دیده است که می‌خواهد به او راه نشان دهد. از خواب بر می‌خیزد و به سوی مجسمه نجیب محفوظ در قاهره می‌رود. خبری نمی‌شود. اما کمی آنسوتر چند جوان از روبرو پیش می‌آیند. یکی از آنان به «سلین» می‌گوید: آیا راحت را گم کرده ای؟ «سلین» پیغام خدا را از زبان این جوان ورزشکار مصری که احمد نام دارد تشخیص می‌دهد. سه هفته بعد با احمد ازدواج می‌کند. اینکه تبعیت و تمکین از مرد و مردسالاری فقط در تئوری قبول کرده باشی فایده ندارد، باید آن را - با تشکیل خانواده پدرسالار - عملی کنی.

مگر می‌شود «آیت» از همه چیز حرف بزند و از حجاب نگوید: «حجاب محدودیت نیست، بلکه دفاع از آزادی من در زمینه حریم شخصی است.» به همین راحتی! «آیت» مسخ شده است، شاید دارد خودش را گول می‌زند، شاید هم به خاطر خوشامد شوهر و یا از ترس او چنین می‌گوید. واقعیتی که «آیت» نمی‌بیند یا آن را به زبان نمی‌آورد اینست که حجاب، نشانه مایملک بودن زن نزد مرد یا مردان خانواده است. از آن مهم تر، ابزار سرکوب ایدئولوژیک کل زنان جامعه توسط نظام طبقاتی مردسالار است چه آنان که حجاب سر می‌کنند و چه آنان که نمی‌کنند. حجاب بین زنان تفرقه می‌اندازد و به جای همبستگی زنانه، هویت آنان را دو پاره می‌کند. حجاب به هیچ وجه یک «انتخاب فردی بی آزار» نیست. پرچم یک ایدئولوژی قرون وسطایی است که می‌خواهد بین توده‌های مردم بر اساس باورها و تعصبات کهنه و برتری جویانه مرز بکشد. می‌خواهد کاری کند که زنان - و مردان - هویت خود و آمال و آرمان‌هایشان را نه با افق‌های گسترده زمینی، نه با مبارزه مشترک علیه استثمار و ستمگری، نه با تلاش برای بهروزی و رهایی در همه زمینه‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، بلکه با خرافات و پندارهای اسارت باری که توجیه‌گر نابرابری و بی‌عدالتی و تبعیض است تعریف کنند. حجاب بر اساس آیات و روایات اسلامی که «آیت» به هر علتی آن‌ها را پذیرفته، وسیله‌ای برای کنترل «ذات» اغواگر زن و «فساد»‌هایی است که در جامعه مردان برمی‌انگیزد. شک نیست که مهم ترین مفسده ناشی از

زنان از دید اینان، مقاومت و شورش علیه نظام مردسالاری در جامعه و خانواده، در اقتصاد و سیاست و فرهنگ است.

سرنوشت تلخ «سلین لیتزیو» را با صورت خندانش در گزارش بی بی سی دنبال می‌کنیم و از خود می‌پرسیم ربط این حرف‌ها با فمینیسمی که مجری ۰۶ دقیقه تبلیغش را کرده بود چیست؟ «آیت» خود به زبان می‌آید: ارزش‌های فمینیستی به ارزش‌های اسلامی نزدیک است. چون اسلام بر نقش مادری - بر مادریّت - تأکید زیادی دارد و آن را ارج می‌نهد. از آنجا که «آیت» مادر بودن را زنانه‌ترین چیز می‌داند، بنابراین تأکید مطلق و بالاترین ارزش شمردن مادریّت در متون اسلامی برای زنان را به حساب تأکید بر زنانگی می‌گذارد و لابد از این زاویه آن را فمینیستی ارزیابی می‌کند.

اما در واقعیت این تصورات و ارزش‌ها کاملا خلاف جنبش زنان برای رهایی از تبعیض و نظام مردسالار/پدرسالار است. حبس کردن نقش زن در قالب یک ماشین جوجه کشی که برای ادامه نظام خانواده، تولید وارث و تأمین نیروی کار برای نظام استثمار فعالیت می‌کند نتیجه‌ای جز فرودست نگهداشتن دائمی زن و زنجیر کردنش به روابط و وظایف محدود و خرفت کننده خانگی ندارد. این یک «فمینیسم» قلابی است که می‌خواهد مادریّت را کانون توجه زنان قرار دهد تا نقش و جایگاه اجتماعی و پتانسیل خود را با این مقوله معنی کنند و پیشرفت و بهبود شرایط خود را حول این محور ببینند.

حالا بهتر می‌توانیم حرف‌های آغازین گزارشگر بی بی سی را بفهمیم که می‌گفت: «مادر نیست که هست». این یکی از همان ارزش‌های مشترکی است که رسانه بریتانیای سرمایه‌داری امپریالیستی را به صدا و سیمای جمهوری اسلامی پیوند می‌دهد. ■

حمید محمص

«آتش»

فرهنگ عقبگرا و مخدّری که بر افکار جامعه سنگینی میکند را به چالش می‌گیرد. علیه عادت است و بی تفاوتی. علیه بی فکری است و باور به قضا و قدر. علیه دست روی دست گذاشتن است و علیه گلیم خود را از آب بیرون کشیدن به قیمت له کردن بقیه.

دیدگاه «آتش»

یک دیدگاه کمونیستی است؛ کمونیسمی شاداب و پر توان که افسانه مرگ کمونیسم را به ریشخند می‌گیرد.

سوسیالیسم و روشنفکران: زندان یا میدان؟

واقعیت کمونیسم چیست؟

وقتی به کلاس جامعه‌شناسی یا تاریخ معاصر در دانشگاه سر زده‌ای و می‌بینی که استاد به بهانه‌ای بحث را به سوسیالیسم می‌کشاند و از موقعیت ترسناک روشنفکران و هنرمندان در آن نظام می‌گوید، وقتی کتاب‌های بیوگرافیک و فیلم‌های تاریخی را در بازار می‌یابی که هر یک به نحوی سوسیالیسم را جهنم روشنفکران تصویر می‌کند، وقتی در معدود نشریات تئوریک جدی در جمهوری اسلامی مقالات افرادی را در باب «دشمنی کمونیست‌ها با روشنفکران» می‌خوانی که خود بخشی از ماشین سرکوب هزاران روشنفکر انقلابی و کمونیست در دهه ۱۳۶۰ بوده‌اند، به فکر می‌افتی که چه هدفی همه این‌ها را به هم متصل می‌کند؟ و در می‌یابی که هدف اساسا دور نگهداشتن جوانان و به ویژه جامعه روشنفکران ترقیخواه و نواندیش از کمونیسم انقلابی و از تجربیات راهبیبخش قرن بیستم است؛ با همه درس‌های مثبت و منفی که برای نسل امروز بر جای گذاشته است.

جواب ما کمونیست‌ها به سیل پایان ناپذیر اتهامات چیست؟ ما چه تصویری از تجربه کشورهای سوسیالیستی در قرن بیستم و جهت‌گیری و محتوای انقلاب‌های کمونیستی آینده پیش می‌گذاریم؟

نظام سوسیالیستی اگر می‌خواهد توده‌های مردم را به مشارکت در مدیریت جامعه و متحول کردن جامعه به دست خود برانگیزد باید برای عرصه‌های روشنفکری و هنری و علمی اهمیت بسیار قائل شود. معنایش اینست که باید برای نقش مشخصی که روشنفکران می‌توانند در جامعه سوسیالیستی بازی کنند اهمیت قائل شود. اگر با سوسیالیسم منجمد و راکد و همساز مخالفیم - اگر فکر می‌کنیم که در تجربه انقلابات قرن بیستم، گرایش قدرتمندی به انجماد و رکود و همساز به ویژه در اتحاد شوروی شکل گرفت و به پیشرفت انقلاب کمونیستی ضربه زد - باید به روشنفکران و جوشش روشنفکری در جامعه اهمیت در خور بدهیم. چرا که این‌ها می‌توانند به پویایی جامعه و انتشار روحیه چالشگر خدمت کنند.



یکی از جوانب حیات روشنفکری، «جور دیگر دیدن» و مشاهده امور از زوایای جدید است؛ به چالش گرفتن وضع موجود و فاصله گرفتن از خشک مغزی هاست. آیا تا کنون از این دریچه به آثاری که در مکتب‌های نوگرایانه هنری (در شعر، موسیقی، نقاشی و...) تولید شده نگاه کرده اید؟ معمولاً ما به عنوان مخاطب عادت داریم که با عباراتی نظیر «فشنگ است» یا «زشت است» از این آثار استقبال کنیم؛ یعنی عمدتاً از یک نگاه «زیبایی شناسانه» حال آن که، تأثیر اجتماعی و ایدئولوژیک آن‌ها - اگر به واقع قدرتمند و ریشه دار باشند - فراتر از این هاست. فلسفه و رویکرد نهفته در این آثار، کهنگی‌ها، سنت‌ها و ارزش‌های مستقر، خشک مغزی و انجماد در حیطه هنر و فرهنگ را به چالش می‌طلبد. این مساله را می‌شود بسط داد به رابطه و تأثیر حیات روشنفکری بر حیات کل جامعه.

جوشش روشنفکری و علمی نقشی اساسی در فرایند کشف حقایق اجتماعی/ طبقاتی بازی می‌کند؛ به این معنی که به مردم کمک می‌کند دنیا را عمیق‌تر بفهمند و با تکیه به این فهم، آن را همه جانبه‌تر دگرگون کنند. این‌ها همان مردمی هستند که طی هزاران سال تاریخ جوامع طبقاتی، راهی به قلمرو «ندیشه ورزی» نداشته‌اند. جامعه سرمایه‌داری جزیره‌ها و برج‌عاج‌های پراکنده‌ای ایجاد می‌کند که در آنجا فقط اقلیتی از انسان‌ها می‌توانند درگیر فعالیت فکری و روشنفکری شوند. کار اکثریت نوع بشر اما، استثمار شدن است و بس. انقلاب‌های سوسیالیستی در قرن بیستم با آگاهی به تضاد میان کار ی‌دی و کار فکری به مثابه یکی از تضادهای بنیادین جامعه طبقاتی که برای جامعه سوسیالیستی به ارث رسیده، کوشیدند این وضعیت را دگرگون کنند. سیاست‌ها، راهکارها و برنامه‌های مشخصی در سی سال تجربه سوسیالیسم شوروی و سپس در چین دوران مائوتسه دون در پیش گرفته شد که بخشی از آن‌ها موفقیت آمیز بود و بخشی ناکام ماند. طی انقلاب فرهنگی در چین که از سال ۱۹۶۵ آغاز شد و تا

سال ۱۹۷۶ ادامه یافت شاهد تلاش‌های آگاهانه کمونیستی در مسیر حل تضاد بین کار ی‌دی و کار فکری بودیم. آنچه محرک و مبنای این تلاش‌ها شد، نقطه پایان نهادن بر بهره‌کشی فرد از فرد در فرایند تولید اجتماعی در جامعه سوسیالیستی و محدود کردن نقشه مند امتیازات بخش‌های دارا و توانمند جامعه بود.

جمع‌بندی علمی و سنتز انقلابی تجربه سوسیالیسم در شوروی (از ۱۹۱۷ تا میانه دهه ۱۹۵۰) و چین (از ۱۹۴۹ تا میانه دهه ۱۹۷۰) نشان می‌دهد که روشنفکران و هنرمندان و دانشمندان باید از میدان و فضای لازم برای فعالیت برخوردار باشند. این درست است که در سوسیالیسم، «برج عاج نشینی» رایج در جوامع طبقاتی نمی‌تواند ادامه حیات دهد. اما این به معنی تحمیل فضای خفقان آلود و در منگنه نگه داشتن روشنفکران نیست. کمونیست‌ها باید بتوانند با روشنفکران غیر کمونیست متحد شوند و در مسیر انقلاب کمونیستی رهبری‌شان کنند. در شوروی و چین زمانی که واقعا سوسیالیستی بودند، مشکلات معینی در این زمینه بروز کرد. دیدگاه قدرتمندی وجود داشت که ربط مستقیمی بین فعالیت روشنفکری (مشخصاً فعالیت روشنفکران و هنرمندان و دانشمندان غیر کمونیست یا غیر حزبی) با دستور کار دولت انقلابی نمی‌دید. بسیاری از مقامات حزب و دولت معتقد بودند که فعالیت روشنفکری مستقیماً به این دستور کار خدمت نمی‌کند؛ یا حتی در آن اخلال می‌کند.

اشاره به یک نمونه تاریخی به فهم روشن‌تر این دیدگاه نادرست کمک می‌کند. در تاریخ شوروی سوسیالیستی ماجرای اتفاق افتاد که به «ماجرای لیسنکو» مشهور شد. لیسنکو یکی از گیاه‌شناسان شوروی در دهه ۱۹۳۰ بود که خاستگاه کارگری داشت. او مدافع نظریه‌ای بود که خصوصیات اکتسابی را قابل انتقال از طریق وراثت می‌دانست. این نظریه به علم زیست‌شناسی و علم ژنتیک

مردن خوانایی نداشت. اما برای خیلی‌ها در شوروی جذاب بود چون لیسنکو بر اساس همین نظریه، وعده رشد سریع تولید غلات را می‌داد. آن هم در دوره‌ای که مشکلات اقتصادی مهمی پیش پای شوروی سوسیالیستی قرار داشت و پاسخ می‌طلبید. استالین تمام قد پشت لیسنکو و ایده‌هایش ایستاد. این در حالی بود که بسیاری از دانشمندان شوروی که متعلق به نسل قدیمی دانشگامیان بودند از لیسنکو انتقاد می‌کردند. بعضی از این دانشمندان از نظر سیاسی واپس‌گرا به حساب می‌آمدند. انتقادات آنان سرکوب شد. اما مساله این بود که در عرصه علم حق با آنان بود و لیسنکو اشتباه می‌کرد. «ماجرای لیسنکو» آشکار کننده دو خطای رایج در جنبش بین‌المللی کمونیستی - و نه فقط شخص استالین - بود که هنوز هم ادامه دارد. یکم، گرایشی که گمان می‌کند حقیقت فقط نزد مارکسیست‌ها است. دوم، گرایشی که گمان می‌کند اگر فردی از نظر سیاسی واپس‌گراست پس ایده‌های علمی یا روشنفکری‌اش هم به ناگزیر مشکوک یا نادرست است.

اما این رویکردی مارکسیستی به حقیقت نیست. حقیقت، حقیقت است از هر جا می‌خواهد ابراز شود. واپس‌گرایان می‌توانند حقایق قسمی را بیان کنند. از سوی دیگر، داشتن خاستگاه کارگری یا تعهد داشتن به مارکسیسم و انقلاب تضمین نمی‌کند که حقیقت نزد شما باشد. نظریه‌ها را باید بر پایه‌ای علمی محک زد. آلبرت اینشتین کمونیست انقلابی نبود و خاستگاه کارگری نداشت اما نظریه نسبیت او که محدودیت‌های فیزیک نیوتنی را به چالش گرفت، انقلابی در عرصه علم فیزیک بر پا کرد. از این دست مثال‌ها در عرصه‌های مختلف علوم، و حتی در جامعه شناسی و اقتصاد سیاسی و علوم نظامی، فراوان است.

یک مساله مهم دیگر در سوسیالیسم - که با رویکرد نسبت به روشنفکران و جوشش روشنفکری مرتبط است - امر مخالفت و حقوق مردم است. در جامعه سوسیالیستی نه فقط ابراز مخالفت باید مجاز باشد بلکه باید واقعا به آن میدان داده شود که این شامل ابراز مخالفت با حکومت هم هست. اهمیت مساله چیست؟ چون مخالفت، عیب‌ها و نقاط تاریک و مشکلات جامعه نوین را آشکار می‌کند. ابراز مخالفت به روحیه نقادی و جست و جوی حقایق خدمت می‌کند و این همان روحیه‌ای است که باید در سراسر جامعه سوسیالیستی انتشار پیدا کند. ابراز مخالفت می‌تواند در خدمت مبارزاتی باشد که جامعه را هر چه بیشتر متحول می‌کند. بدون چنین شورش و تلاطمی نمی‌توان در مسیر کمونیسم پیشروی کرد.

آیا چنین رویکرد و نگاهی به جامعه سوسیالیستی، موجودیت دولت انقلابی و ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا را زیر سوال نمی‌برد؟ نه. درست بر عکس؛ در جامعه سوسیالیستی نمی‌توان به افراد اجازه داد که برای سرنگون کردن نظام موجود سازمان یابند، اما نباید وضعی ایجاد کرد که افراد از حرف زدن علیه رژیم بترسند و اگر مخالفت کردند با سرکوب روبرو شوند. تجربه سوسیالیسم در شوروی رفتارها و سیاست‌های نادرست در این عرصه و عواقب منفی‌اش را به روشنی در برابر چشم ما قرار داده است. به طور کلی، مردم باید احساس کنند که فضا برای ابراز عدم توافق‌های‌شان با مقامات و قدرت حاکم وجود دارد. جامعه سوسیالیستی باید منابع و ابزار لازم را برای ابراز دیدگاه‌های‌شان در اختیار مردم قرار دهد.

اگر هدف جامعه سوسیالیستی الغای همه طبقات و تمایزات طبقاتی، غلبه بر همه نظام‌ها و روابط استثمارگرانه و همه نهادها و مناسبات اجتماعی ستمگرانه - از جمله ستم جنسیتی بر زنان - است، اگر هدف جامعه سوسیالیستی توانایی بخشیدن به مردم برای رهایی از همه ایده‌ها و ارزش‌های ستمگرانه و اسارت بار است، باید این اهداف در سر لوحه قانون اساسی جامعه نوشته شود. و نیز حق اکثریت عظیم جامعه به بیان عقاید، به ابراز مخالفت، به اعتصاب و اعتراض و... باید توسط قانون اساسی نهادینه شود. **اما طبقه حاکمه سرنگون شده و نمایندگان و عوامل سیاسی‌اش از این حقوق برخوردار نخواهد شد.** و اگر کسانی در جامعه پیدا شدند که فعالانه اقدام به سرنگونی نظام سوسیالیستی کردند، حقوق تصریح شده در قانون اساسی از آنان سلب خواهد شد و یا بر حسب جرائمی که در جامعه کهنه یا جامعه نوین مرتکب شده‌اند حقوق‌شان محدود و معلق خواهد شد. همه این سیاست‌ها و تدابیر نه خودسرانه و بی حساب و کتاب، بلکه بر اساس قوانین و مقررات و توسط نهادهایی که در قانون اساسی تصریح شده، تصمیم‌گیری خواهد شد و به اجراء در خواهد آمد. بر همین اساس، دیدگاه‌های واپس‌گرایانه سیاسی و ایدئولوژیک از جمله از جانب مخالفان نظام سوسیالیستی و مخالفان سیاست‌های حکومت، با سرکوب روبرو خواهد شد. برای کمک به آشنایی و آگاهی توده‌های مردم از دامنه و عمق روابط و دیدگاه‌ها و ارزش‌های نادرست و واپس‌گرایانه، فضای معینی برای انتشار نظرات و بیان عقاید حتی از جانب مرتجعان ایجاد خواهد شد. این خود بخش مهمی از سیاست توانا کردن مردم در مدیریت و متحول کردن جامعه است. ■

«آتش»

در اعماق قلب ها چیزی زنده است...



جمع رفیقانت*

کارگردان: رابرت ردفورد
بر اساس داستانی از نیل گوردون
اولین اکران: سپتامبر ۲۰۱۲
(جشنواره فیلم ونیز)

رابرت ردفورد را به جز بازیگری با کارگردانی و تهیه کنندگی شماری از آثار خوب و قابل اعتنا می‌شناسیم. او متعلق به نسلی است که اواخر دهه ۱۹۶۰ در سینمای آمریکای سر بلند کرد و متأثر از فضای تب آلود و اعتراضی آن روزهای جامعه آمریکا و تحولات انقلابی در سطح دنیا، در ارائه آثار نوآندیشانه و متفاوت سهم گرفت. رابرت ردفورد زمانی که به میانسالگی پا گذاشت با هدف معرفی و حمایت از فیلمسازان مستقل آینده ساز، جشنواره فیلم ساندنس را بنیان نهاد.

آخرین فیلمی که ردفورد در مقام کارگردان، تهیه کننده و بازیگر در تولیدش شرکت کرده، «جمع رفیقانت» نام دارد. او نقش «نیک اسلون» عضو سابق یک سازمان سیاسی غیرقانونی در آمریکا را بازی می‌کند که به اتهام شرکت در عملیات مصادره بانک در اوایل دهه ۱۹۸۰ که به کشته شدن یک نگرهبان منجر شده، تحت تعقیب پلیس فدرال قرار دارد. اسلون بیش از ۳۰ سال است که با یک هویت جعلی (به نام جیم گرتن) به وکالت دادگستری مشغول است. او طی این مدت موفق شده دشواری‌های ناشی از پیگرد پلیسی و خطر شناخته شدن را پشت سر بگذارد و در محیط زندگی و

کار خود جا بیفتد. بر طبق اسناد ثبت احوال و پرونده‌های کامپیوتری اداره بیمه، مدت‌ها از فوت شهروندی به نام «نیک اسلون» می‌گذرد. فقط تعداد اندکی از زنده بودن او با خبرند و فقط یک نفر (برادرش) از وضعیت کنونی او اطلاع دارد. نگرانی‌های «جیم گرتن» ظاهراً محدود به مسائل خانوادگی و شخصی‌اش به عنوان یک پدر طلاق گرفته است. اما ناگهان یک واقعه در برکه کوچک زندگی‌اش توفان به پا می‌کند و همه چیز به هم می‌ریزد. پلیس به هویت واقعی او پی می‌برد و تعقیب و گریز آغاز می‌شود.

در جریان جا به جایی اسلون از هویتی به هویت دیگر، او به دنیای امروز رفیقانی سفر می‌کند که بیش از ۳۰ سال ارتباطش با آنان قطع بوده؛ رفیقانی که اکثراً وضعی شبیه به خود او دارند و هر یک به طریقی از پیگرد پلیسی در امان مانده‌اند. هر یک از آنان نه فقط فیزیک و چهره بلکه دیدگاه‌های سیاسی و ایدئولوژیک‌شان نیز دستخوش تغییر شده است. هر کدامشان به شکل و درجه‌ای به سیاست‌ها و عملکرد گذشته خود نقد دارند. اما اکثرشان همچنان علیه سیستم استثمار و جنایت سرمایه‌داری امپریالیستی‌اند و در این زمینه، از گذشته خود دفاع می‌کنند. روایتی که در یک لحظه، بعد از گذشت آن همه سال میان‌شان برقرار می‌شود نشانگر ارزش و عمق پیوندهای مبارزاتی است که ریشه در خاک سابقه انقلابی مشترک دارد. همگی‌شان مسن - یا حتی پیر - شده‌اند اما تماس دوباره مثل جریان الکتریکی از اعصاب‌شان

می‌گذرد و عادت‌ها، مهارت‌ها و لحن و زبان مشترک را به آنان باز می‌گرداند. حتی یکی از شخصیت‌های فیلم که کاملاً از آرمان‌های انقلابی دست شسته، عافیت جویی پیشه کرده و به عنوان استاد به تدریس تاریخ (البته با گویش چپ) مشغول است علیرغم ترس - یا نفرتش - از گذشته، سرانجام توجیه و علتی پیدا می‌کند تا به رفیق فراری سابقش کمک کند.

در جریان ملاقات‌ها خاطرات سابق زنده می‌شود؛ وقایع ناگفته بعد از آن همه سال آشکار می‌شود. شخصیت‌های قصه با نقاط قوت و ضعف‌شان نه فقط خصوصیات انقلابی و تلاش‌های صادقانه نسل انقلابی گذشته را به تماشاگر می‌شناساند بلکه با گفتار و رفتارشان ما را به خود علاقمند می‌کنند. اینکه فیلم می‌تواند قدرت و صمیمیت شخصیت «شارون سولارز» را به تماشاگر منتقل کند مدیون بازی فوق العاده «سوزان ساروندن» هم هست. همین طور «جولی کریستی» بازیگر توانا که ما را با شخصیت شورشی و سازش ناپذیر «میمی لوری» همراه و هم جهت می‌کند. در این میان، چه شناسنت شخصیت «دونال» با بازی گرم «نیک نولتی» که تیپ کلاسیک یک فعال عملی انقلابی از صفوف طبقه کارگر را به تصویر می‌کشد. یک نکته جالب توجه فیلم اینست که شخصیت محوری یعنی جیم گرتن در قیاس با شخصیت‌های دیگر، انگیزه‌های شخصی تری دارد، نگاه سردتری به گذشته دارد، و موقعیت اجتماعی‌اش تا قبل از به هم ریختن اوضاع از بقیه با ثبات‌تر است. قرار دادن شخصیتی با این خصوصیات در محور قصه باعث شده سایر شخصیت‌هایی که برشمردیم قوی‌تر و دوست داشتنی‌تر جلوه کنند و برجسته شوند.

یک موضوع مهم دیگر در «جمع رفیقانت» نقش رسانه و مساله اخلاق و تعهد در روزنامه نگاری است. منافع فردی و انگیزه کسب شهرت از سوی یک روزنامه نگار جوان به نام «بن شپارد» با بازی «شیا لایف» باعث هشیار شدن اف بی‌ای و آغاز عملیات شناسایی و پیگرد عناصر انقلابی قدیمی از سوی پلیس می‌شود. نیک اسلون در مواجهه و گفت و گو با او متوجه می‌شود که این جوان چقدر حق به جانب از انگیزه‌های حقیرش پیروی می‌کند و در این راه هیچ اعتنایی به سرنوشت بقیه ندارد. نگاه اسلون پر از پرسش است. رابرت ردفورد با هنرمندی، احساس یک انقلابی قدیمی که در ذهن خود مشغول مقایسه روزنامه نگاران متعهد و مردمی دهه‌های پیشین با روزنامه نگاران

فردگرا و منفعت طلب و بی تعهد امروز است را به ما منتقل می‌کند. فیلم بی آنکه بخواهد به دام الگوهای کلیشه‌ای و مصنوعی بیفتد و جوان روزنامه نگار را در پایان قصه یکباره متحول کند، نشان می‌دهد که در ذهن او آشوبی به راه افتاده است. دنبال کردن زندگی، انگیزه‌ها و حرف‌های کسانی که جنایتکارشان می‌دانست او را با پرسش‌ها و تضادهایی روبرو کرده و نگاهش خبر از شک و تردید می‌دهد.

ارزشمندترین جنبه «جمع رفیقانت» اینست که خنثی و بی منظور ساخته نشده است. مهم نیست که رابرت ردفورد در انتخابات‌ها به حزب دمکرات رای می‌دهد، مهم اینست که در شرایطی چنین فیلمی ساخته که کارزار ضد تروریستی بخش لاینفک از سیاست تبلیغی رسانه‌های رسمی و فیلم‌های هالیوودی است. این فیلم زمانی اکران می‌شود که بحران اقتصادی، ناامنی اجتماعی و رسوایی‌های پیاپی دستگاه سرکوبگر و جاسوسی بورژوازی آمریکا در سطح داخلی و بین‌المللی بر دامنه نارضایتی مردم می‌افزاید. در روزهایی که اعتماد بسیاری از مردم آمریکا نسبت به هیئت حاکمه دچار خلل شده، تئوریسین‌های بورژوازی می‌کوشند ایده انقلاب اجتماعی و آرمان‌های انقلابی و کمونیستی را از ذهن نسل جوان معترض پنهان نگه دارند و تجارب گذشته را بی ثمر جلوه دهند. در چنین شرایطی، ساختن فیلمی مثل «جمع رفیقانت» کمک می‌کند که نسل جدید با نگاهی علاقمند و دور از بهتان‌های رایج بورژوازی به گذشته رجوع کند. این را منتقدان فرهنگی/هنری بورژوازی آمریکا پیش از همه متوجه شده‌اند. کافیسست به نقدهایی که در سایت‌ها و نشریات بورژوازی در مورد فیلم ردفورد منتشر شده نگاهی بیندازد. «در خدمت تروریسم»، «دلنگی‌های غیر مسئولانه مالی‌خولیایی» نمونه حملاتی است که به جمع رفیقانت شده. ■

The Company You Keep *

اسم انگلیسی فیلم از یک ضرب المثل وام گرفته شده که می‌شود آن را چنین ترجمه کرد: «بگو رفیقانت چه کسانی هستند تا بگویم چه طور آدمی هستی.»

«آتش» را در سطح وسیع و

به شیوه‌های مناسب توزیع کنید.

atash1917@yahoo.com
n-atash.blogspot.com